



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیرِ پا آر ای شجاع

بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سماع

ای انسانِ شجاع و توانا، جسم و همانیدگی‌ها را با فضاگشایی و مرکز عدم به زیرِ پایت بیاور تا چیزهای این جهانی نتوانند تو را بکشند. به جای شنیدن حرف‌های اجسام و همانیدگی‌ها در ذهنت، از فراز آسمان، از فضای گشوده‌شده، بانگ سماع و بانگ زندگی را بشنو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه‌ی وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش

از گوشِ مرکزِ خود، پنبهٔ وسواس یعنی فکرهای پشتِ سرهمِ این جهانی را بیرون کن تا از آسمان، پیغامی پُر خروش به گوشت برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سَروستانِ غیب

*سَروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان



دو چشمِ عدم‌بینت را که با فضاگشایی و مرکز عدم به‌وجود می‌آید، از مویِ عیبِ یعنی همانیدگی‌ها پاک کن تا بتوانی فضای گشوده‌شده که هم‌چون باغ و بوستانِ عالمِ غیب‌ست را مشاهده کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُکام

تا که ریحُ الله در آید در مَشام

*زکام: التهابِ مخاطِ بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.

*ریحُ الله: نسیمِ جانبخشِ الهی

مرض همانیدگی را که سبب می‌شود بوی فضای یکتایی را حس نکنی، با فضاگشایی از مغز، بینی و مرکزت بیرون کن تا از فضای یکتایی، بوی خدا و زندگی به مشامت برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

نگذار هیچ‌گونه اثر و نشانی از تب و صفرا یعنی همانیدگی‌ها و هیجانات ناشی از آن در مرکزت باقی بماند تا در این دنیا طعمِ شکر، شیرینی و شادی زندگی را پیدا کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

دارویِ مردی کن و عینِ مپوی

تا برون آیند صدگون خوب‌روی

*عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.

ای انسان! مردانگی و ضعف معنوی خود را درمان کن و از زیبایی فرار نکن تا صد نوع زن زیباروی خواهان تو شوند و خود را به تو نشان بدهند یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن تا پیغام‌های زندگی را بشنوی و ببینی چه قدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند. [انسان من ذهنی همین که اندکی به خدا و زندگی نزدیک می‌شود تحمل دیدن زیبایی زندگی را ندارد، نمی‌تواند با زندگی عشق‌بازی کند و با خدا یکی بشود به همین دلیل پا به فرار می‌گذارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

کنده‌ی تن را ز پای جان بکن

تا کند جولان به گردِ انجمن

وزنه سنگین من ذهنی را از پای هشیاری‌ات بکن تا روح و جانت در محفل عاشقان، فضای یکتایی، به پرواز درآید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلّ بخل از دست و گردن دور کن

بختِ نو دریاب در چرخِ کهن

*غُلّ: زنجیر

*بُخل: تنگ نظری



[بُخل یعنی نه به من برسد نه به دیگران و یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی‌ست.] زنجیرِ بخل و تنگ‌نظری را از دست و گردنت دور کن تا در جهانِ کهنهٔ من‌ذهنی، به بخت نو و هشیاری حضور برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پَر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

اگر با عینک‌های من‌ذهنی می‌بینی و نمی‌توانی به‌تنهایی به‌سوی کعبهٔ لطف، فضای یکتایی، پرواز کنی، این بیچارگی و ناتوانی‌ات را بر یک چاره‌گر و انسانِ بزرگی مثل مولانا، عرضه کن و به ناتوانی خود اعتراف کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمتِ کُلی، قوی‌تر دایه‌ای است

گریه و زاری واقعی یعنی فروتنی و اعتراف به این‌که من نمی‌دانم، نمی‌توانم و از خدا و زندگی کمک می‌خواهم؛ این زاری و گریه سرمایه‌ای بسیار بزرگ است و رحمتِ جامعِ زندگی، دایه‌ای بسیار نیرومند است که با فضاگشایی همه‌چیز را دربرمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

دایه و مادر، پی بهانه می‌گردند و منتظر هستند تا ببینند چه‌موقع بچه به گریه می‌افتد تا نیازهایش را رفع کنند. ما نیز با گریه و زاری و کمک خواستن از یک پیرِ عاشق هم‌چون مولانا، به رحمت خداوند دست پیدا می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

خداوند، طفلِ نیازهای شما را خلق کرد تا بنالید و احساسِ نیازِ بیشتری به هشیاری حضور کرده، همانیدگی‌های بیشتری را بیندازید و به نقص‌هایتان اعتراف کنید و آنگاه شیرِ رحمت الهی پدیدار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید» یعنی فضا را بگشا و به خدا زنده شو، زاری و گریه را فراموش نکن. درحالت مقاومت و قضاوت صفر باش تا شیرهای مهر خداوند بجوشد.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام‌ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه [راه فضاگشایی] بجوی.»

[صدا زدن و یاد کردن خداوند مساوی ست با فضاگشایی در عمل. نماز خود را با صدایی که از فضای گشوده شده می‌آید بخوان نه با صدای آهسته و بلند من‌ذهنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوِیْ هُوِیْ باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مآئند، یک ساعت تو صبر

سروصدای بادِ کُن فکان و بارشِ رحمتِ خداوند لحظه به لحظه به ما کمک می‌کند و در خدمت ما هستند تا غم و همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم؛ پس تو نیز ساعاتی صبر پیشه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟

اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌ای؟

*چَفْسیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایتِ خداوند در آسمانِ فضای گشوده‌شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستی من‌ذهنی چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزقِ شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان (فضای گشوده‌شده) است.»

[زنده شدن به بی‌نهایتِ خداوند به ما وعده داده شده‌است]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

*سُفول: پستی

ترس و ناامیدی خود را از آوازِ غولِ من‌ذهنی بدان که گوشت را می‌گیرد و تو را به پایین‌ترین سطحِ هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای یکتایی رسیده و تو با فضاگشایی از جنسِ زندگی شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

هر ندایی که تو را حریص کرده و با چیزهای این‌جهانی همانیده می‌کند، آن ندا بانگِ گرگی‌ست که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۰

این بلندی نیست از رویِ مکان

این بلندی هاست سویِ عقل و جان

این بلندی و ارزشِ انسان به خاطر جسمش نیست بلکه ارزشِ انسان ناشی از عقل، هشیاری حضور و فضای گشوده شده است. [این بدن و من ذهنی آمده که ما بتوانیم حضور را تجربه کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۱

هر سبب بالاتر آمد از اثر

سنگ و آهن فایق آمد بر شرّ

برای مثال، هر سبب از اثری که پدید می‌آورد بالاتر است. چنان که مثلاً سنگ و آهن، بر جرقه‌ای که در اثر برخورد به هم دیگر به وجود می‌آورند برتر و بالاتر هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست

گرچه در صورت به پهلویش نشست

به عنوان مثال شخصی که دارای هشیاری حضور است بالاتر و باارزش‌تر از آن کسی است که در من ذهنی ظاهراً بزرگ و ارجمند جلوه می‌کند. انسان معنوی اگرچه به ظاهر در کنار شخصی که من ذهنی دارد می‌نشیند و با او مقایسه می‌شود ولی در حقیقت از نظر عقل و جان بسیار بالاتر است.

با تشکر: جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳

فوقیئی آنجاست از روی شرف

جای دور از صدر باشد مُسْتَحَف

*فوقیئی: برتری

*مُسْتَحَف: حقیر، بی ارزش

زیرا بزرگی و ارزش انسان در آن جا از روی زاییده شدن از من ذهنی و زنده شدن به حضور است جایی که از صدرِ مجلس دور باشد کوچک است؛ به عبارت دیگر هرکسی که مرکزش عدم نباشد، حقیر و بی ارزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴

سنگ و آهن زین جهت که سابق است

در عمل فوقیّ این دو، لایق است

مثلاً سنگ و آهن از آن رو که در عمل، پیشی و سابقه دارند سزاوارند که بر جرقه و پاره آتش رجحان و برتری داشته باشند اما پاره آتش حاصل از آن ها مقصود و هدف بوده و برتر می باشد همان گونه که من ذهنی و همانیدگی ها برای ظاهر شدن حضور و آتش عشق در ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵

وَأَنْ شَرَّارَ از روی مقصودی خویش

ز آهن و سنگ است زین رُو پیش پیش



و اما از آن جا که مقصود اصلی از من ذهنی و فکرهای پی در پی ذهن، به وجود آمدن جرقه آتش عشق در ماست، پس آتش عشق بر آهن و سنگ من ذهنی و همانیدگی‌ها، برتری و رجحان دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

سنگ و آهن اول و، پایان شرر

لیک این هر دو تنند، و جان شرر

اگرچه سنگ و آهن مقدم بر جرقه آتش هستند، ولی آن دو جسم و من ذهنی هستند، و پاره آتش به منزله روح و جان زنده شده به زندگی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

آن شرر گر در زمان واپس ترست

در صفت از سنگ و آهن برترست

اگرچه آتش عشق و ظاهر شدن حضور در انسان، از لحاظ زمانی واپس تر از سنگ و آهن من ذهنی و همانیدگی‌هاست، ولی بر حسب ارزش و اعتبار، بر آن دو برتری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست

در هنر از شاخ، او فایق ترست

مثالی دیگر، از نظر زمانی، شاخه درخت از میوه پیش تر است ولی بر حسب هنر و فضل، میوه از شاخه برتر و مقدم تر است. یعنی منظور اصلی ما میوه است و با شاخ و برگ درخت کاری نداریم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود، آخر شجر

زیرا مقصود از درخت، میوه آن است. بنابراین میوه، اول است و درخت، آخر. همان طور که مقصود از تن، من ذهنی، فکر و هیجانات آن میوه و ثمره حضورست؛ بنابراین میوه حضور و زنده شدن به زندگی، اول است و درخت من ذهنی و همانیدگی‌ها، آخر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰

خرس چون فریاد کرد از ازدها

شیرمردی کرد از چنگش رها

[مولانا به ادامه قصه برمی‌گردد] همین که خرس از ترس ازدها فریاد کرد و کمک خواست، شیرمردی جلو رفت و آن خرس را از چنگال ازدها رها کرد. [در اینجا خرس نماد من ذهن و فریاد و طلب، برای آزاد شدن از، ازدهای همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی‌ست].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱

حیلت و مردی به هم دادند پشت

ازدها را او بدین قوت بکشت

خرد زندگی و انسانیت حاصل از فضاگشایی در آن مرد، دست‌به‌دست هم دادند و بدین وسیله آن ازدها را کشت. بنابراین آن دلاور توانست انسان گرفتار در من ذهنی را از چنگ من ذهنی جمعی نجات دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲

اژدها را هست قوت، حيله نيست

نيز فوق حيله‌ی تو، حيله‌ای است

اژدهای من‌ذهنی، نیرو دارد ولی تدبیر و خرد فضای گشوده‌شده، قضا و کن‌فکان خداوند را ندارد. اما بالاتر از تدبیر تو باز هم تدبیر دیگری وجود دارد. [ما نیز نباید به یادگرفتن یک تدبیر و فن بسنده کنیم بلکه باید با خواندن مولانا و دیدن هرهفته برنامه گنج حضور تدبیر و خرد بیشتری دریافت کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳

حيله‌ی خود را چو دیدی، باز رو

کز کجا آمد، سوی آغاز رو

وقتی که خرد و تدبیر خود را ملاحظه کردی بدان بسنده مکن، بلکه دوباره فضا را باز کن و به جنس اولیهات، مرکز عدم بازگرد و ببین که آن تدبیر از کجا به تو رسیده است، قطعاً از ذهن شرطی‌شده نرسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

هر چه در پستی‌ست، آمد از علا

چشم را سوی بلندی نه، هلا

*علا: رفعت، شرف، بزرگی

هر آن چیزی که در پستی و نشیب یعنی در این جهان است، از بلندی فضای گشوده‌شده به‌وجود آمده است، پس به‌هوش باش و چشمانت را به فضای گشوده‌شده درونت بدوز نه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

روشنی بخشد نظر اندر علا

گرچه اول خیرگی آرد بلا

هرچند فضاگشایی کردن و دیدن با روشنایی و نور عدم در ابتدای کار روی خود موجب خیرگی و ناتوانی چشمان من ذهنی می‌شود، چراکه من ذهنی دوست ندارد روشنایی حضور را ببیند، ولی درنهایت موجب تقویت چشم و فزونی بینایی عدم در ما می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

چشم‌های خود را به نور نظر عادت بده و از طریق عدم ببین. اگر مانند خفاش من ذهنی کور نیستی نگاهت را متوجه روشنایی خورشید حضور و عالم فضای گشوده‌شده کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی نشان نور توست

شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

زیراکه عاقبت‌بینی، دیدن با نور و روشنی حضور، نشانه رسیدن به نور هشیاری و بصیرت چشم دل توست؛ اما شهوت برگشتن به همانیدگی‌ها و از طریق آن‌ها دیدن، در حقیقت مردن در قبر ذهن است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸

عاقبت بینی که صد بازی بدید

مثلِ آن نبُود که یک بازی شنید

کسی که فقط یک بازی از بازی‌های روزگار را شنیده، همانند آن کسی نیست که صد بازی، فن و تدبیر روزگار را دیده و تجربه کرده است. [مولانا هشدار می‌دهد که با یاد گرفتن یک بازی و تدبیر گمان نکنید همه چیز را یاد گرفته‌اید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹

زان یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دُور شد

من ذهنی خام از شنیدن و یادگرفتن یک بازی، تدبیر و یا یک فن چنان به خود می‌بالد و مغرور می‌شود که دیگر از استادان فن، معلمان معنوی، کناره می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

سامری وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سر کشید

چنین شخص خام و بی تجربه‌ای که به دانش و تدبیر خود مغرور شده مانند سامری ست. او همین که فضل و هنری در خود دید، متکبرانه در برابر حضرت موسی سرپیچی کرد. [فضل و هنر سامری ساختن مجسمه گاوی بود که با پیچیدن باد در آن صدای گاو می‌داد و مردم گمان می‌کردند او معجزه کرده است. هنر همه ما نیز ساختن این من ذهنی است که سروصداها و حرّافی‌های آن را معجزه خود می‌دانیم و به آن مغروریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱

او ز موسی آن هنر آموخته

وز معلّم، چشم را بردوخته

سامری آن فضل و هنر را هم از حضرت موسی آموخته بود. با این حال از معلّم خود چشم برداشت و سرکشی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲

لاجرّم موسی دگر بازی نمود

تا که آن بازی و جانش را ربود

به ناچار موسی بازی و تدبیر دیگری به کار گرفت و جان آن سامری را گرفت. زندگی نیز مانند موسی بازی دیگری می کند و جان من ذهنی ما را می ستاند تا ما دست از بازی خود که حرف زدن در ذهن است برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دود

تا شود سرور، بد آن خود سر رود

چه بسیار دانش و معرفتی، که به سر انسان وارد می شود، با آن همانیده شده خیال می کند که بدان وسیله می تواند سروری کند، غافل از این که همان دانش ذهنی همانیده، عقل و خرد درونی را برباد می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رود، تو پای باش

در پناه قطب صاحب رای باش



اگر نمی‌خواهی سر و عقل هشیاری‌ات برباد برود، فروتنی پیشه کن، در خدمت و پناه آن قطب صاحب‌نظر، انسان زنده به حضور درآ.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گر چه شاه‌ی، خویشِ فوقِ او مبین

گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

اگر از نظر دولت و چیزهای این‌جهانی شاه هم باشی، نباید خود را برتر از عارف زنده به حضور ببینی و اگر در دانش و معرفت ذهنی، عسل هم که باشی نباید غیر از شیرینی و نباتِ خرد و تدبیر خداوند و انسان کامل، چیزی بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان

نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

زیرا فکر تو در من‌ذهنی، نقش و پوسته است و اندیشه‌ی خداوند یا عارف زنده به حضور، اصل و جان؛ سکه‌ی فکرهای شرطی‌شده‌ی تو تقلبی بوده ولی سکه‌ی خرد او مانند معدن طلاست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

*فاخته: فُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.



او تو هستی، یعنی انسان کامل و زنده به حضور درواقع از جنس توست. پس هشیاری خود را در وجود او پیدا کن و تبدیل شو. آوای «کوکو» سر بده، جنس اصلی‌ات را با فضاگشایی جست‌وجو کن، همانند فاخته به‌سوی بارگاه او، فضای یکتایی، برو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸

ور نخواهی خدمتِ اَبَنای جنس

در دهان اژدهایی همچو خرس

اگر نخواهی به انسان کامل و زنده به زندگی خدمت کنی، روشنگری و سخنان او را بشنوی، مسلماً مانند آن خرس در دهان اژدهای من‌ذهنی فروخواهی رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹

بوک استادی رهاند مر تو را

وز خطر بیرون کشاند مر تو را

باشد که استاد و راهبری بینا، تو را از خطر برهاند، یعنی تو را از کمند خطر حتمی من‌ذهنی بیرون آورد و رهایی بخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین

چونکه کوری، سر مگش از راه‌بین

*راه‌بین: بیننده‌ی راه، مرشدِ هدایتگر



به هوش باش، وقتی که زور و توانت نمی‌رسد، در ذهن گرفتاری و مرتب از فکری به فکر دیگر می‌پری، تضرع و زاری کن و تا وقتی که نابینایی، با چشم عدم نمی‌بینی، از راهبری بینا سرپیچی مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟

خرس رست از درد چون فریاد کرد

مگر تو از خرس، کمتر و پست‌تری که از درد ناله نمی‌کنی و طلبِ رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به حضور را نداری؟! آن خرس وقتی که از درد فریاد زد، نجات یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا سنگینِ دلِ ما موم کن

نالهِی ما را خوش و مرحوم کن

ای خدا، دلِ سنگین و همانیده‌ی ما را مانند موم نرم و لطیف کن و ناله‌ی ما را دل‌نشین ساز، فضای درون ما را بگشا تا به‌درستی ناله کنیم و مورد رحمت و لطف تو قرار بگیریم.

با تشکر:

فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

